



## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و بیست و یکم



با سلام

خلاصه غزل ۱۷۳۶ از برنامه ۹۶۵ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گردِ تو چو نگرדם، به گردِ خودِ گردم

به گردِ غصّه و اندوه و بختِ بدِ گردم

جناب مولانا می گوید انسان فقط یک محور دارد که باید دور آن بگردد و آن محور این لحظه و مرکز عدم است و اگر اشتباه کند به گرد مرکز عدم نگردد، آن موقع به گرد من ذهنی خودش و مرکز جسم می گردد. در این صورت بخت بد همراهش خواهد بود و دست به هر کاری بزند به درد ختم خواهد شد. بنابراین ما به عنوان امتداد خدا توانایی انتخاب داریم که با فضاگشایی و مهم ندانستن اتفاقات به وسیله ذهن و استفاده از خرد و صنع خداوند به گرد زندگی بگردیم و اداره زندگی مان را به دست خرد کل بسپاریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

چو نیم مست من از خواب برجهم به صبح

به گردِ ساقیِ خود طالبِ مددِ گردم

من به عنوان هشیاری و امتداد خدا که به خواب ذهن رفته ام، اکنون شناسایی می کنم که اگر همانیدگی ها در مرکز ما باشند، به سبب سازی ذهن می افتیم و غم و غصه ایجاد می کنیم. جناب مولانا راه را نشان می دهد و می گوید، اگر دید ذهنت برایت مهم نباشد و آن را به مرکزت نیاوری و با فضاگشایی مرکزت را عدم کنی، حتی اگر نیم مست باشی یعنی شراب کمی به



تورسیده باشد، یک انرژی مست کننده‌ای از طرف زندگی می‌آید و تو می‌توانی از خواب این همانیدگی‌ها بلند شوی و دوباره به گرد ساقی کائنات بگردی و اولین مستی خودت را تجربه کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گرد لقمه معدود خلق گردانند

به گرد خالق و بر نقد بی‌عدد گردم

انسان‌ها گرد لقمه‌های معدود که ذهن نشان می‌دهد می‌گردند. اگر من در این لحظه با فضاگشایی گرد خالق خودم بگردم، به یک هشیاری، یک حالتی دست پیدا می‌کنم که با ذهن قابل شمارش نیست. عدد ندارد و اگر این نقد بی‌عدد زندگی عاشق زندگی بشود باز هم نمی‌شود شمرد. ما می‌توانیم خوشی‌های ذهن را اندازه بگیریم، ولی شادی بی‌سبب را نمی‌توانیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

قوامِ عالمِ محدود چون ز بی‌حدی ست

مگیر عیب اگر من برون ز حد گردم

عالم محدود عالمی است که ذهن نشان می‌دهد و ما می‌توانیم ببینیم و با ذهن تجسم کنیم. این عالم محدود روی عالم نامحدود که خداست و ما هم از آن جنس هستیم را پوشانده. بنابراین من به‌جای این که در ذهن در محدودیت بگردم و چیزی را به مرکزم بیاورم، که ذهن آن را مهم می‌داند، آن را به مرکزم راه نمی‌دهم و حول مرکز عدم می‌گردم. این مرکز عدم و فضای گشوده‌شده یعنی تعظیم خداوند. شاید من‌های ذهنی عیب بگیرند و بگویند ما دیوانه شده‌ایم. برای این که آن‌ها بی‌حدی خدا را نمی‌توانند درک کنند، ولی ما که حقانیت این تعلیمات را می‌دانیم و می‌بینیم روی گردان نخواهیم شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

کسی که او لحدِ سینه را چو باغی کرد

روا نداشت که من بسته لحدِ گردم

ما به عنوان هشیاری به این جهان آمدیم و با چیزها همانیده شدیم و در همانیدگی‌ها مُردیم و ذهن قبر ماست و خداوند می‌خواهد قبر من ذهنی را به باغ، به فضای زیبا و دلگشا که پر از خرد و شادی است تبدیل کند، و روا نمی‌دارد که ما این لحظه ذهنمان را به صورت جسم به مرکزمان بیاوریم و در ذهن بمیریم، و جان ما که بی‌نهایت است جذب این لحد و محدودیت بشود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

لحد چه باشد؟ در آسمان نگنجد جان

ز پنج و شش گذرم، زود بر احدِ گردم

این جان بی‌نهایت ما نه در من ذهنی بلکه در آسمان هم نمی‌گنجد، یعنی ما باید از این محدودیت ذهن زودتر بگذریم، چون نمی‌توانیم از جهان زندگی بگیریم. باید شناسایی کنیم که از جنس محدودیت نیستیم، برگردیم و به بی‌نهایت خداوند که با یکتایی او تجربه می‌شود هرچه زودتر زنده شویم و ما این زود را خیلی دیر کرده‌ایم. ما با اندوه و بخت بد شاگرد نحسی برای خداوند هستیم و در من ذهنی خرابکاری می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

اگرچه آینه روشنم، ز بیمِ غبار

روا بود که دوسه روز در نمدِ گردم



من از جنس الست بودم و هستم. درست است که من ذهنی درست کرده‌ام و این من ذهنی رنجیده و خشمگین شده و درد به وجود آورده، ولی جناب مولانا می‌گوید این‌ها را به حساب نیاور. این آینه آسیب نمی‌بیند. ما آینه‌ی خداوند هستیم که رفتیم به ذهن و این طرح خداوند بوده که یک مدتی من ذهنی بسازیم، تا بتوانیم در جهان باقی بمانیم، اما الان می‌توانیم بدون آسیب از ذهن بیرون بیاییم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

اگر گلی بدهام، زین بهار باغ شوم

وگر یکی بدهام، زین وصال صد گرم

انسان‌ها در من ذهنی داشته‌ها و مشخصات ظاهری از جمله پندار کمال و جوانی و زیبایی را ارزش می‌دانند، فکر می‌کنند یک گل هستند، درحالی‌که اگر همین یک گل در فضای گشوده‌شده رشد کند و خورشید حضور بر آن بتابد تبدیل به باغ می‌شود و از این تبدیل و صفر شدن من ذهنی نه تنها کم نخواهد شد، بلکه با اتصال به خداوند صد برابر می‌شود. برای همین باید تعظیم خدا را هر لحظه به‌جا بیاوریم و تکمیل تعظیم بکنیم و جلو برویم که این هیچ‌وقت متوقف نمی‌شود و این بارگاه بی‌نهایت است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

میان صورت‌ها این حسد بود ناچار

ولی چو آینه گشتم، چه بر حسد کردم

اگر ما اتفاق این لحظه را به مرکزمان بیاوریم و برحسب جسم ببینیم یک تصویر پویا به نام من ذهنی درست می‌کنیم، که از جنس جدایی است و از زندگی قطع است. ما در من ذهنی ارزش خود را در مقایسه کردن یک جسم با جسم دیگر



می‌دانیم به همین خاطر به حسادت می‌افتیم، که این حسادت هیجان بسیار مخرب و لاعلاجی است. ما باید همانندگی‌ها را از مرکزمان پاک کنیم و تبدیل به آینه شویم و این آینه شدن در ما خودبه‌خود صورت می‌گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

من از طویله این حرف می‌روم به چرا

ستور بسته نیم، از چه بر و تد گردم؟

جناب مولانا بسته شدن به ذهن را که به‌موجب آن اجسام و یا چیزها به مرکز ما می‌آیند تشبیه می‌کند به میخ طویله و می‌گوید، من لحظه‌به‌لحظه که یک فکر همانیده بعد از فکر دیگر می‌آید و به‌موجب آن برحسب آن‌ها حرف می‌زنم، خشمگین می‌شوم و یا خوشحال می‌شوم را به مرکز راه نمی‌دهم و غذای همانندگی‌ها مانند تأیید و توجه و قدردانی مردم را نمی‌خورم، بلکه چریدن در فضای گشوده و غذای نور که از آن فضا می‌آید را می‌خورم.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

رقیه، اردبیل



سلام بر بزرگواران

سبب‌سازی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌یی

در سبب، از جهل بر چفسیده‌یی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴

با سبب‌ها از مُسَبِّبِ غافلی

سوی این روپوش‌ها ز آن مایلی

این روزها که بیشتر ناظر فکرهایم هستیم، شدت سبب‌سازی ذهنم را می‌بینم که در همه امور زندگی‌ام من‌ذهنی با سبب‌سازی دخالت می‌کرده و در نتیجه من از مسبب و صنع خدا غافل بودم و کافری می‌کردم.

مثلاً من در اکثر مواقع هرچه می‌خواستم بخورم می‌گفتم فلان خوراکی برای فلان درد یا سلامتی این عضو خوب است و بدون توجه به زندگی که سبب‌ساز بود تا من را متوجه خودش کند، خودم می‌بریدم و می‌دوختم و بی‌مرادی پشت بی‌مرادی برایم پیش می‌آمد.

واقعاً سلامتی من به‌طور جدی به خطر افتاد و سردردهای شدید و بی‌اشتهایی امانم را بریده بود.

تا من گم‌شده در فکرای همانیده بالاخره با ارتعاش این ابیات و استاد معنوی و یاران کریم متوجه سبب‌سازی ذهنم شدم. این سبب‌سازی باعث می‌شد هرچه ذهنم نشان می‌داد، را به مرکزم بیاورم و آن را مهم بدانم.



من ذهنی من که در هر زمینه‌ای عادت به سبب‌سازی داشت، حالا در کار معنوی هم با سبب‌سازی مرتب مانع و مسئله سازی می‌کرد.

من ذهنی کلاً نمی‌گذارد انسان زندگی کند. تا ازدواج نکرده می‌گوید آهان باید ازدواج کنم تا نیمه گمشده‌ام را پیدا کنم، بعد که با ازدواج خوشبخت شدم، می‌توانم به معنویت هم پردازم.

وقتی ازدواج کرد و با هزارتا درد و همانیدگی به معنویت رو آورد، من ذهنی می‌آید در گوشش زمزمه می‌کند باید تنها زندگی کنی تا به خدا زنده شوی، این همسرت مانع به حضور رسیدنت است، می‌گوید باید سرکار نروی، تنها بمانی تا زنده شوی.

یا می‌گوید باید آدم موفق باشی. موفقیت را هم بیشتر درآمدن نزد دیگران می‌داند.

در صورتی که ما در گنج حضور آموختیم موفقیت لحظه‌ای است و هر زمان اتفاقات به مرکز ما نیایند و بتوانیم اطراف آن‌ها فضا باز کنیم موفق هستیم.

یا می‌گوید باید پول‌دار شوی. شغلت باید خیلی پولساز باشد. باید بچه‌دار شوی. باید خانه‌ات کنار رودخانه باشد، باید در فلان شهر یا کشور زندگی کنی، باید، باید، باید ...

اما تنها چیزی که نمی‌گوید و از آن خبر هم ندارد این است که نباید چیزها، اشخاص، دردها و باورهایت را به مرکز دلت بیاوری. اصلاً نباید هیچ اتفاقی را جدی و مهم بدانی، تا نیاید به مرکزت و با آن همانیده شوی.

من ذهنی فقط می‌خواهد و می‌داند و فکر می‌کند می‌تواند با این عقل ناقصش مسائلی که خودش به‌وجود آورده را حل کند و همین‌طور با حل عقده‌ای بعد از عقده دیگر انسان را تا لب‌گور همراهی می‌کند و تمام این‌ها از سبب‌سازی‌اش سرچشمه می‌گیرد.





مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۱

در گشادِ عقده‌ها گشتی تو پیر

عقدۀ چندی دگر بگشاده گیر

سبب‌سازی می‌کند چون چیزی غیر از جسم نمی‌شناسد، یعنی هشیاری جسمی دارد و حالا من آمده‌ام روی خودم کار کنم و تمرین فضاگشایی کنم. متوجه شده‌ام هشیاری دیگری در من هست که هیچ‌گاه آگاهانه از آن استفاده نکردم. اما مگر می‌توانم بدون کمک از بزرگانی که این راه بازگشت را تجربه کرده‌اند و یاری از آموزه‌های آنان، تمرین و تکرار ابیات بزرگی چون مولانا، فضاگشایی، قضاوت و خوب و بد نکردن اتفاقات و جدی و مهم ندانستن آن‌ها و نیاوردن چیزهایی که ذهنم سال‌ها گفته این‌ها مهم هستند به مرکز، و قبول این‌که اشتباه کردم و رفتن به پای‌ماچان و عذرخواهی و پذیرفتن مسئولیت هر خرابی که می‌بینم، و ادامه فضاگشایی و تکمیل تعظیم از سه ضلع درد، پندار کمال و ناموس خلاص شوم؟

این کار سبب‌سازی نیست، بلکه تاباندن نور هشیاری حضور است بر قسمت‌های تاریک ذهن، تا بتوانم از سبب‌سازی رهایی پیدا کنم. من با می‌دانم به سبب‌سازی افتاده‌ام و حالا هم چاره‌رهایی از سبب‌سازی نور نمی‌دانم و زندگی می‌داند است که مرا از تسلسل فکرهایم و همانیدگی‌ها نجات می‌دهد. تنها نمی‌دانم و مهم ندانستن آن‌چه ذهن نشان می‌دهد است که سکوت به ارمغان می‌آورد و سبب‌سازی را پایان می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو منظرم

با عشق و احترام

فاطمه



بسم الله نور

همه اوست

همه یکی هستیم یک قلب تپنده در همه می تپد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

تا نقش تو در سینه ما خانه نشین شد

هرجا که نشینیم چو فردوس برین شد

از وقتی که دل را از غیر تو خالی کردم، از نقش های جسمی دست کشیدم، وارد فضای یکتایی شدم و بهشت جاودان  
این لحظه را تجربه کردم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

آن فکر و خیالات چو یا جوج و چو ما جوج

هر یک چو رخ حوری و چون لعبت چین شد

تمام فکر و خیال و توهماتم تبدیل به شادی بی سبب و آرامش و عشق بی نهایت شده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

آن نقش که مرد و زن از او نوحه کنند

گر بس قرین بود کنون نعم قرین شد



جسم و نقشی که در آن گیر کرده بودم و از آن زندگی می‌خواستم و فقط و فقط به من درد می‌داد حالا با اذن الهی تبدیل به بهترین یار و یاور شده، مایهٔ هدایت و آرامش و حیات من شده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۶۴۴

بالا همه باغ آمد و پستی همگی گنج

آخر تو چه چیزی که جهان از تو چنین شد؟

وقتی که ارتعاشم بالاست فضاگشایی می‌کنم در گلستان درونم بهشت جاودانت را می‌بینم و وقتی منیت‌ها را شناسایی می‌کنم صفر می‌کنم هیچ می‌شوم و به گنج جدیدی در درونم دست پیدا می‌کنم. ای خالق مهربانم، چطور مرا تبدیل کردی؟ من از وجود پر رحمت در حیرتم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۶۴۴

زان روز که دیدیمش ما روز فزونیم

خاری که ورا جست گلستان یقین شد

هرچقدر اتصال بیشتر شده روشنایی و نور بیشتری به چشمانم عطا کردی می‌بینم که چطور یک خار را که در جست‌وجوی حقیقت بود با دم خود تبدیل به گلستان ایمان کردی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۶۴۴

هر غوره ز خورشید شد انگور و شکر بست

و آن سنگ سیه نیز از او لعلِ ثمین شد



وقتی خورشید زندگی به یک غوره ترش می‌تابد او را پخته و شیرین مثل شکر می‌کند. به یک سنگ سیاه و بی‌ارزش می‌تابد تبدیل به سنگ گرانبها می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

بسیار زمین‌ها که به تفصیل فلک شد

بسیار یسار از کف اقبال یمین شد

خیلی از انسان‌ها در جسم بودند، درگیر ذهن بودند با دم‌ایزدی فضاگشایی کردند، به آسمان درون دست پیدا کردند و تبدیل شدند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

گر ظلمتِ دل بود کنون روزنِ دل شد

ور رهزنِ دین بود کنون قُدوه دین شد

از سیاهی و تاریکی‌های درون رها شدند و روزن نور و روشنایی را دیدند. آن‌هایی که هر لحظه این لحظه و دین را می‌پوشاندند حالا پخش‌کننده عشق الهی و دین واقعی شدند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

گر چاهِ بلا بود که بُد محبسِ یوسف

از بهر برون آمدنش حبلِ متین شد

در چاه ذهن یوسف آگاهی را حبس کرده بودند، حالا خودشان طناب نجات از ذهن شده‌اند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

هر جزو چو جُنْدُ اللَّهِ محکومِ خدایی ست

بر بنده امان آمد و بر گبر گمین شد

از کُل جدا افتاده بودند، این جدایی امانشان را بریده بود، حالا خودشان پناه بی پناهان شده‌اند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

خاموش که گفتارِ تو مانده نیل است

بر قِبَطِ چو خون آمد و بر سِبَطِ مَعین شد

حالا مواظب هشیاری و آگاهی خودت باش و این لطف و رحمت الهی را آگاهانه استفاده کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

خاموش که گفتارِ تو انجیرِ رسیده‌ست

اما نه همه مرغِ هوا درخورِ تین شد

خاموشی ذهن را تجربه کن و این نعمت بی نظیر الهی را صرف هر چیز بی ارزش بیرونی نکن تا هشیاری ات دزدیده و

کم نشود.

قرآن کریم، سوره الواقعة (۵۶)، آیه ۹۶

«فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ»

«پس به نام بزرگ خدای خود تسبیح گوی»



با تشکر اکرم از قزوین



با سلام و عرض ادب و احترام خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و کودکان عشق و عزیز و دوستان عزیز و بزرگوار  
متنی برگرفته از برنامه ۹۶۵ در مورد فضاگشایی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گردِ تو چو نگردم، به گردِ خودِ گردم

به گردِ غصّه و اندوه و بختِ بدِ گردم

در این بیت مولانا اشاره می‌کند من یعنی من انسان باید به دور تو بگردم، یعنی به گرد خداوند، زندگی. پس اگر به گرد تو نگردم، باید به گرد خودم بگردم. پس انسان فقط یک محور دارد که دورش باید بگردد و آن هم محور این لحظه یا مرکز عدم است یا بگوییم محور زندگی یا خداست و اگر اشتباه کند، به گرد این محور نگردد، آن موقع به گرد من ذهنی خودش می‌گردد.

حالا اگر قرار باشد به گرد او بگردیم، باید فضاگشایی کنیم و مرکزمان را عدم کنیم. پس در این لحظه ما فقط یک انتخاب خوب داریم و اگر آن را نتوانیم انتخاب کنیم، مجبوریم انتخاب مضر و بد را بکنیم که نباید بکنیم و مولانا ما را آگاه می‌کند این لحظه که توانایی انتخاب داری دور چه می‌گردد؟

من یعنی انسان که امتداد تو هستیم، باید گرد تو بگردم و اگر اشتباهاً به دلیل این که مرکز من در این لحظه جسم است، به دور تو نتوانستیم بگردم، حتماً به گرد من ذهنی خودم می‌گردم و به گرد ایجاد غصّه می‌گردم. غصّه یک هیجان عمیقی است که منفی هست، در آدم می‌ماند و به تدریج تبدیل به کینه می‌شود و مجموع خشم و رنجش می‌شود.

در من ذهنی غصّه یک الگوی جا افتاده است و اندوه شاید غصّه سطحی هست یا حال گرفتگی هست. مثلاً وقتی ما یک چیزی را می‌خواهیم، بی‌مراد می‌شویم، اندوهگین می‌شویم، به اندازه غصّه ریشه‌دار نیست.





اما بختِ بد یعنی هر کاری بکنم به درد ختم می‌شود. بخت بد یعنی داشتن من‌ذهنی و گذاشتن آن در مرکز و دور آن گشتن یا برحسب آن زندگی کردن و تخریب کردن و بادام پوک کاشتن.

یک چنین بادام پوک کاشتن را می‌بینیم که ما در ایجاد رابطه با خودمان، مثل بدنمان، چه جوری بدنمان را نگه می‌داریم، و فکرهايمان را، حالمان را نگه می‌داریم، مثلاً آیا ما خلاق هستیم؟ یا فکرهاي كهنه را تکرار می‌کنیم؟ و مواظب سلامتی مان هستیم؟ یا تخریب می‌کنیم؟ یا رابطه‌مان با همسرمان، با بچه‌هایمان، این‌ها همه درواقع اگر بد است، به خاطر بختِ بد است. با بخت بد ساختارهای بی‌درد و خلاق نمی‌شود ایجاد کرد و فکر کردن برحسب یک چیز همانیده منجر می‌شود دوباره فکر کردن به یک چیز همانیده و تسلسل فکر من‌ذهنی به‌وجود می‌آورد.

ولی اگر قرار باشد که به گرد تو بگردم، پس من باید در این لحظه هرچور شده آن چیزی را که ذهنم نشان می‌دهد بی‌اهمیت کنم تا آن نیاید مرکز و این فضا خودبه‌خود باز بشود. فقط باید شناسایی کنم که چیزی که ذهنم نشان می‌دهد مهم نیست و نباید به مرکز بیاید.

ولی اگر شما بخواهید که نگذارید بیاید، پس با من‌ذهنی کار می‌کنید. برای شروع فضاگشایی شما باید شناسایی کنید، ولی کاری نکنید. چون برحسب یک چیز فکر می‌کنید، شما با من‌ذهنی نمی‌توانید فضاگشایی کنید. پس نگوئید من می‌توانم فضاگشایی کنم.

اصلاً فکر کردن برحسب یک چیزی در مرکز، یعنی سبب‌سازی ذهن که با آن همانیده هستیم، بختِ بد است، یعنی فکر بد است، اتفاق بد خواهد افتاد. اتفاق بد هم حالا صرف‌نظر از انعکاشش در بیرون همین ایجاد من‌ذهنی است. شما باید ببینید که آیا در این لحظه دوباره من‌ذهنی ایجاد می‌کنید یا فضا باز می‌شود؟ برای فضا باز شدن نباید زور بزنیم بگوئیم من بلد هستیم، سوادم زیاد است.



فضاگشایی خودش انجام می‌شود به شرط این که شما با من ذهنی دخالت نکنید، دخالتتان را به صفر برسانید. برای همین می‌گوییم که تعظیم خدا یعنی سپردن امور خود به دست زندگی، مستلزم صفر کردن من ذهنی است، کوچک کردن من ذهنی است. یعنی شما شناسایی می‌کنید که در این لحظه من به حرف ذهنم گوش نمی‌دهم، هرچه او می‌گوید مهم نیست، همین شناسایی.

پس از یک مدتی که این شناسایی را به خودتان تلقین می‌کنید می‌بینید که دیگر ذهنتان نمی‌آید به مرکزتان و یواش یواش این فضا در مرکزتان باز می‌شود و بعضی موقع‌ها حتی من ذهنی‌تان صفر می‌شود. اگر من ذهنی صفر بشود، ذهن ساکت می‌شود. این همان اُنْصَتُوا است.

بی‌نهایت سپاسگزار خداوند هستم به خاطر وجود این برنامه بی‌نظیر و جاودانه.

با احترام،

توران از استرالیا



با سلام بر پدر معنوی استاد شهبازی و همراهان گنج حضور

بر گرفته از برنامه ۹۶۵ غزل مولانا ۱۷۳۶

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

کسی که او لحدِ سینه را چو باغی کرد

روا نداشت که من بسته لحدِ گِردم

این کسی خود زندگی است، خداوند است. لحد سینه یعنی ما به عنوان هشیاری در همانیدگی‌ها مردیم و ذهن قبر ما است. بیشتر مردم درست است که از جنس خدا هستند، ولی فعلاً در قبر ذهن مرده‌اند. هر کسی من ذهنی دارد در واقع در لحد یا قبر ذهن مرده است.

ولی می‌گوید آن کس که این قبر سینه را، یعنی هر لحظه آن چیزی که ذهنش نشان می‌دهد می‌آید به مرکزش، این را لحد را باغ می‌کند، یعنی یک فضای دلگشا و زیبایی می‌کند. یعنی وقتی که شما فضا را باز می‌کنید محدودیت من ذهنی از بین می‌رود، هم خود این فضای گشوده‌شده پر از شادی است، پر از زندگی است، پر از حس امنیت است، پر از خرد است، هم انعکاسش در بیرون بی‌درد است. ساختارهایی که در بیرون می‌کنیم این ساختارها در واقع سخن عشق است. همان‌طور که حضرت حافظ در غزل ۱۷۸ می‌فرماید:

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۷۸

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر

یادگاری که در این گنبدِ دَوارِ بماند

با تشکر فراوان پروین از مهاباد



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com